

## أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

### بسم الله الرحمن الرحيم

صحبت در کیفیت اشراف ذات باری بر اعیان و بر حقائق خارجیّه است. عرض شد که در مسئله علم عنائی، نهایت چیزی که در آن صحبت می‌شود، همان انتقاش نقوش و صور اشیاء، - صور علمی، نه صور عینی - در ذات باری تعالی است که این انتقاش جنبه ازلی دارد؛ یعنی در ازل به خداوندی خدا این انتقاش محقق بوده و یک برهه‌ای نبوده است که ذات باری از علم به حقائق اشیاء خالی بوده و فاقد بوده که لازمه این مسئله جهل باری نسبت به همان حقایق اشیاء است که خب این مسئله‌اش مشخص است. و آنچه که عرض بنده بود در نقد بر این مطلب، این است که فاقد شیء، نمی‌تواند عالم به آن شیء باشد. و تصور ما نسبت به یک امر عدمی فقط صرفاً یک تصور ذهنی است، ولی صورت خارجی و صورت بتیّه ندارد. شما امروز نیت می‌کنید، اراده می‌کنید که فردا این کارها را انجام بدهید، این مسائل را فردا که روز یکشنبه است از صبح تا ظهر انجام بدهید و حتماً هم نسبت به این مسئله جازم هستید و به خیال خودتان هم هیچ رادع و مانعی هم نمی‌تواند صارف شما باشد؛ خب تمام این‌ها در مقام تصور است. ولی آیا نسبت به این مسئله هم آگاه هستید و اطلاع دارید که هیچ مانعی هم در خارج برای این مسئله وجود ندارد؟ این را از کجا می‌توانید ثابت کنید؟ بله، آنچه که نسبت به شماست و در تعلق به شما و ربط به شماست، این مقدارش این است که این مسائل را بین صبح تا ظهر، انجام بدهید، این چند تا کار را فردا انجام بدهید. هرکس هم بیاید به شما بگوید که آقا فردا اجازه می‌دهید بیاییم آقا منزلتان دیدار کنیم، می‌گویید نه آقا من فردا کار دارم و باید به این کارها برسم.

خب پس نسبت به این مسئله جازم هستید؛ این مقدار درست. صحبت در این است: در آن مقداری که به شما تعلق ندارد و خارج از اختیار شماست نسبت به آن مقدار چقدر شما جازمید و چقدر نسبت به آن مقدار اراده دارید؟ هیچ! اراده شما نسبت به آن مقدار صفر است.

به قول یکی رفته بود خواستگاری یک دختری، گفتند: چه شد؟ گفت: پنجاه درصدش درست شد، مسئله حل است.

گفت: خب قبول شد؟

گفت: نه آن‌ها قبول نکردند! ما قبول کردیم! پنجاه درصدی که مربوط به ماست تمام است! اما پنجاه درصدی که مربوط به آن‌هاست آن‌ها نپذیرفتند؛ دست از پا درازتر برگشتیم! خب این مربوط می‌شود به آن اموری که مربوط به خارج است؛ درست شد؟

حالا این شخص از نقطه نظر فلسفی و از نقطه نظر عقلی و از نقطه نظر حکمی نسبت به آن اعیان خارجی که حقائق الأشياء هست، نسبت به آن اعیان خارجی این شخص جاهل است یا عالم است؟ جاهل است، جاهل صرف است. فقط یک احتمال ذهنی دارد بر این که این اعمال را انجام می دهد. خب این مربوط به خودش است؛ اما این عملی که در خارج می خواهد انجام بگیرد دو جنبه دارد. یک جنبه اش به این مربوط می شود، یک جنبه اش به یک امور دیگر که در اختیار این نیست. نسبت به آن امور غیر اختیاری چه تفکری دارد؟ نسبت به آن امور غیر اختیاری چگونه می تواند تصمیم بگیرد؟ نسبت به آن هیچ، منتظر می نشیند تا فردا صبح ببیند مانعی پیش می آید یا نمی آید. اگر مانعی پیش آمد، مثلاً همین که می خواهد از خانه بیاید بیرون، یک دفعه پایش می خورد به چیزی یا با سر می رود... پایش فرض کنید ضربه برمی دارد و اصلاً قدم از قدم نمی تواند بردارد؛ الفاتحه!

تمام آن نقشه ها، تمام آن تصورات همه نقش بر آب شد. می نشیند در منزل با پای ضرب خورده و شکسته و کاری نمی تواند انجام بدهد. حتی آن پنجاه در صد نسبت به خودش آن هم چه شد؟ آن هم بر فنا شد آن هم از بین رفت؛ درست شد؟ آن می شود عین خارج.

دقت کنید آن چه در خارج اتفاق می افتد عبارت از چیست؟ آن همان جنبه عینی و جنبه حقیقی اشیا خارج است. افرادی که در علم عنائی قائل به انتقاش صور در علم عنائی و ذات باری هستند، آن مقدار پنجاه درصدی که متعلق به ذات باری است این را ما می پذیریم، خب این قبول. گیرم که ذات باری در مقام تصور - که الآن ما نمی توانیم تصور کنیم چون آن جا یک فضای دیگری است، در عالم عالم مجردات است که اصلاً برای ما قابل تصور نیست؛ ذات باری چیست؟ حقیقت او چیست؟ نفس او چیست؟ اصلاً نفس دارد، ندارد؟ این مربوط به ماست... جنبه کثرتی دارد، یا جنبه تعلق مادی دارد؟ در ذات باری که تصور و این ها معنا ندارد. حالا گیرم بر این که همه این ها درست باشد - آن نقش، آن نقش که عبارت است از صورت اشیا، صورت واقعی، آن صورت به چه نحو است؟ به چه نحو است که در ذات باری است؟ مثل همان کیفیتی است که در نفس ما به عنوان وجود ذهنی تلقی می شود و علم ذهنی و ظهور وجود ذهنی است؟ اگر به این کیفیت است، پس بنا بر این آن تعین خارجی که الآن نیست، آن تعین خارجی، ذات باری نسبت به آن جاهل است؛ هنوز وجود ندارد، آن هنوز تحقق ندارد.

خب اگر شما در این جا بگویید که از آن جایی که فارق بین فعل ما و بین فعل باری، فارق این است که ما نسبت به امور خارجی و نسبت به تعینات خارجی، مسلوب الاختیار هستیم، در تصورات ذهنی ما فقط می توانیم اعمال رویه کنیم. اما نسبت به خود تعینات خارجی ما مسلوب الاختیار هستیم.

ولی در ذات باری این طور نیست. لا راد لقضائه و هو المرید لأفعاله و لیس له مانع من فعاله؛ اگر اینطور باشد خب در این صورت دیگر این فرق در این جا ظاهر می شود که خدا و ذات باری هیچ مانعی برای آن تحقق خارجی آن شیء، مانعی نمی بیند و نفس همان تصوّر نقش اشیاء و صور اشیاء، مساوق<sup>۱</sup> لوجودها فی الخارج فی المستقبل - نه فی الحال - زیرا نفس مُرید، با نفس فاعل، در تمامیت فعل، بدون مانع خارجی، فقط همان فاعل واحد است که همان ذات باری است. دیگر در اینجا باری برای انجام فعل نیاز به رفع موانعی ندارد، مانعی وجود ندارد تا این که این صارف بشود از آن فعل و از آن مراد باری. پس در این صورت چه ایراد دارد که حقائق اشیاء به عنوان صور، نه به عنوان وجود عینی، آن حقائق اشیاء در ذات باری قبل از تعین خارجی این وجود ذهنی - حالا به اصطلاح ما؛ گرچه خب این غلط است این اصطلاح - این یک وجود ذهنی یا وجود علمی در این جا داشته باشد.

جواب مسئله این است که درست است که در اینجا صارفی برای فعل باری وجود ندارد: إِنَّمَا

أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ<sup>۱</sup> هیچ رادّی برای قضاء او متصور نیست. تا این جا مسئله به همین کیفیت است. اما همان طوری که عرض کردیم این تعین خارجی قبل از تحقق، یعنی در مقام نقش، و در مقام صورت، گرچه آن وجود خارجی او وجود بتّی و وجود قطعی است و هیچ شک و شبهه ای و خلجانی در عدم وجود او و احتمال خلافی در وجود نمی رود، الاّ این که نفس تعین خارجی آن صورت، الآن معدوم است. الآن که وجود ندارد. وقتی که نفس تعین خارجی معدوم بود، خود ذات باری نسبت به آن تعین خارجی - نه نسبت به صورتها - نسبت به آن تعین خارجی، جاهل است! چون المعدوم معدوم. لذا بسیاری از مفسرین این جا در آیاتی که داریم که: الَّذِينَ صَدَقُوا وَ فَلَیَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَیَعْلَمَنَّ الْكَذِبِينَ<sup>۲</sup> در این لیعلم، لیعلم را لیعلم حصولی به عنوان لیعلم اکتسابی این مفسرین نمی دانند؛ این ها لیعلم را به عنوان تطور وجود می دانند. یعنی ذات باری عالم است بر این که این فعل در خارج تحقق پیدا کرده، این فاسق الآن دارای فسق است، این مؤمن الآن دارای ایمان است، اما ظهور ایمان و ظهور فسق خارجی، خب الآن که متحقق نشده؛ باید تجربه ای پیدا بشود، باید محکی بیاید، امتحانی بیاید ابتلایی بیاید تا آن که آن فسق ظهوری پیدا کند یا آن که آن ایمان در آن جا ظهور پیدا بکند.

۱ - سوره یس (۳۶) آیه ۸۲

۲ - سوره العنکبوت (۲۹) آیه ۳

آن‌هایی که همیشه با آدم می‌خندند، هنوز قضیه‌ای پیدا نشده که با آدم ابتسام پیدا می‌کنند و می‌خندند و فرض کنید که... آدم می‌گوید عجب به به چه آدم خوش اخلاقی است، چه آدم متواضعی است، آدم متواضع است، آدم خوش اخلاق است، چقدر آدم خاکی است. هنوز امتحان پیش نیامده! اما وقتی که یک امتحان پیش بیاید، حیثیتش در خطر بیفتد، جاه و شخصیت و شئوئش در خطر بیفتد، آن وقت ببین به تو می‌خندد یا نه، یا آن موقع حاضر است شکمت را قیمة و قرمه کند تا آن‌که آن شخصیت و شأنش تکان نخورد، دست نخورد. الآن هنوز امتحانی پیش نیامده است. در روایات هم داریم که بله در ابتلائات يعرف جواهر الرجال این روایاتی که در این زمینه هست همه در این مقام است.<sup>۱</sup>

خب این‌ها به این کیفیت آمده‌اند خواسته‌اند این مسئله را توجیه کنند که این جنبه علمی که متقدم است بر این جنبه ابتلاء چگونه این نسبت به خدا داده شده: تا خدا بداند؟ آمده‌اند گفته‌اند تا ظهور خارجی برای پروردگار روشن بشود، نه این‌که خدا نداند؛ خدا می‌داند این الآن فاسق است، خدا می‌داند این الآن مؤمن است؛ خدا عالم بر ضمائرهاست و بر سرائرها متتها این ابتلائی که پیش می‌آید این ابتلاء این سرائر و این ضمائرها را روشن می‌کند و ظاهر می‌کند و از این نقطه نظر این علم برای ذات پروردگار این علم مجدد برای ذات پروردگار حادث می‌شود که این علم مسبوق است به آن علمی که آن علم ازلی است. یعنی این علم، علم تعین خارجی در تدرج زمان است، نه آن علم ثابت ازلی که در علم عنائی است و این در سابق الزمان و سابق الدهر است. دو علم داریم: یکی آن علمی که متصل به ذات است و لازمه ذات است که به آن علم عنائی گفته می‌شود که آن سابق بر زمان است و آن ثابت است.

یک علم دومی است که جنبه ظهور آن علم اول است در خارج، آن علم در خارج ظهور پیدا می‌کند، و آن مربوط به زمان است، مشروط به زمان است مشروط به مکان است و مشروط به شرائط و بستر مناسب از مقارنات برای تحقق آن شیء در خارج است. این علم عنائی سابق است و این مسبوق است.

اگر این طور باشد، سؤال بنده این است: که آیا این تدرج و همین تعین خارجی امر موجود بالفعل است، یا امر بالقوه و بالاستعداد است؟. اگر امر بالقوه و بالاستعداد بگیریم که این معدوم می‌شود، این دیگر موجود نیست. معدوم که شد، به معدوم که نمی‌شود انسان اشراف پیدا کند و اطلاع پیدا کند.

۱ - نهج البلاغه حکمت ۲۱۷: فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عِلْمُ جَوَاهِرِ الرِّجَالِ

چطور شما به یک معدومی اشراف پیدا می‌کنید و اطلاع پیدا می‌کنید گرچه در اینجا مانعی در سر راهش نباشد، اشکالی ندارد، بالاخره امر عدمی.

پس خواهی نخواهی این مسئله‌ای است که اصلاً ارتکاز دارد. خیلی چیزها هست که این‌ها یک جنبه ارتکازی دارد منتها ما بی‌خود دنبال فرمولش می‌گردیم. مثلاً فرض کنید که در همین مسائل اصولی هم این‌ها خیلی خب این چیزها هست دیگر، این قضایا و مطالب در قضایای اصولی هم پیدا می‌شود. همین‌هایی که قائل به انسداد هستند، انسداد علم یا انسداد علمی هستند، ته دلشان را نگاه بکنی همه این‌ها افتتاحی هستند، هیچ‌کدام انسدادی نیستند! اگر انسدادی هستی، پس بنا بر این غیر از قرآن باید همه را بگذاری کنار، فقط یک سری متواترات است که این‌ها یقینیات و ضروریات است، بقیه این‌ها که همه این‌ها از آحاد و احادیث آحاد است، همه این‌ها مشمول انسداد می‌شود. وقتی مشمول انسداد شد، چطور خود شخص جنابعالی مجتهد می‌آیی همین کتب اربعه را باز می‌کنی و استنباط می‌کنی؟ خب اگر انسدادی هستی پس در این‌ها را دیگر ببند! اگر تو انسدادی هستی و قائل به عدم افتتاح هستی، دیگر باز کردن کتب و دیدن اخبار ائمه دیگر در این‌جا چه معنا دارد؟

پس معلوم می‌شود همه این حرفها کشک است! و همه قائل به افتتاح هستند. منتها حالا با یک فرمولی این‌ها قائل به عدم دسترسی به امام و احتمال وجود خطا و فلان و این‌ها خب مسائلی است که هست، اما نه این‌که این‌ها موجب انسداد بشود و سد باب بشود. سد یعنی دیوار. شما به بقال محله‌تان که یک خبر برایتان می‌آورد اعتماد می‌کنید، آن وقت چطور به کلینی اعتماد نمی‌کنید؟ چطور به شیخ صدوق اعتماد نمی‌کنید؟ خب قطعاً اعتماد می‌کنید! چطور شیخ طوسی با آن کتاب تهذیب کذایی‌اش که نوشته اعتماد نمی‌کنید، آن وقت اسم این را انسداد می‌گذارید؟ انسداد چیست؟ همین‌ها... این ارتکازی که الآن در ما هست، که از یک طرف قائل به انسدادیم، انسداد علم و علمی، از یک طرف شب که می‌شود می‌رویم تهذیب را باز می‌کنیم! خب معلوم است که انسدادی نیستیم! اگر انسدادی باشیم که نمی‌رویم دیگر تهذیب را باز کنیم! دیگر نمی‌رویم جامع احادیث شیعه را نگاه کنیم و فتوا بدهیم! توجه می‌کنید؟ ولی از آن طرف هم می‌گوییم انسدادی هستیم. خب این چه فرقی است؟ به قول مرحوم کمپانی می‌فرماید که از یک طرف طرف انسدادی است، از یک طرف نگاه می‌کنی فتوهایش عین فتوهای افتتاحی است؛ خب چه فرقی کرد؟! شما که همان فتوا را داری می‌دهی! همان استحبابی که افتتاحی می‌دهد، همان استحباب را انسدادی دارد می‌دهد.

خب پس معلوم است این فقط یک تصور است، این فقط در مقام تصور، فقط در مقام یک نقش

ذهنی، صرف یک احتمال، عدم دسترسی به امام زمان، خیال می‌کنیم کار را تمام کرده است. اما این که الآن ولایت دارد چه می‌کند و از پس پرده چه کارهایی را دارد انجام می‌دهد و کسی که بخواهد دستش برسد برای او فرقی نمی‌کند، این حرفها که خبر از این مطالب ما نداریم. فقط آمده‌ایم شرائط را منحصر کرده‌ایم به یک عده شرائط خاص<sup>۱</sup>.

مثلاً در همین چند سال پیش بود، ده، پانزده سال پیش بود من با یکی از همین آقایان صحبت می‌کردم - به منزلشان رفته بودم - راجع به بعضی از مسائل، همین مسئله الزام و تعهد فقط به ملزومات مثل واجبات و محرمات و امثال ذلک، ایشان می‌گفت نسبت به اینها کافی است، ما بیش از این مقدار دلیل نداریم، فقط باید به واجبات و محرمات برسیم. گفتم: پس مگر ائمه بیکار بودند این همه مستحبات و مکروهات و امور غیر ملزومه را برای ما بیان کردند؟ برای چه بیان کردند؟ یعنی واقعاً این مسئله‌ای است. ما خیال می‌کنیم فرض بکنید که تمام ... حالا چه انسدادی باشیم و چه انفتاحی باشیم، قائلین به انسداد اینها قائلند به مقدمات انسداد: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَتْرُكُ لَنَا سُدًى**.

خب بر این اساس یک سری ملزماتی هست چه واجبات چه محرمات. اگر قرار باشد که طرق وصول به آن ملزومات آن طرف محفوظ باشد، پس بنا بر این شارع باید یک حکم دیگری را باید جعل کند. آن حکم چیست؟ علم که نداریم، یقین که نداریم، می‌ماند ظن. خب ظن از این باب فقط به ملزومات ...

اما اینها متوجه نشده‌اند همینها که شارع که، آن ملزومات را می‌آید برای ما الزام می‌کند، فقط الزام که به واجب و به حرام که نیست! فقط بهشت که منحصر به یک طبقه خاص که نیست! یک عده فقط نمازشان را بخوانند و روزه‌شان را بگیرند و شرب خمر نکنند و دروغ نگویند خیال می‌کنند کار تمام است. خب این یک طبقه است. بقیه طبقات، بقیه معارف، بقیه افقها، بقیه عوالم که فقط منحصر به نماز و ترک از دیوار مردم بالا رفتن که نیست! هزار و یک کار دیگر است! هزار و یک مسئله دیگر است که باید به آنها رسید. نه فقط به محرمات و فرض کنید زنا نکند و دروغ نگوید و تهمت نزند و نمازی نکند و نماز و روزه‌شان را انجام بدهد و تمام است. خب این را همه دارند انجام می‌دهند، همه دارند این کارها را انجام می‌دهند.

پس این همه مراتب، اینها مربوط به کیست؟ آن کسانی که آمدند از جمله مقدمات انسداد را

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی ص ۴۸۵ و اسرار ملکوت ج ۲، ص ۲۵۵ و اجماع از منظر نقد و نظر صص

تعهد به ملزمات شمردند، آن‌ها غفلت کردند از این که خدا انسان را سُدی ترک نکرده، نه به معنای این است که فقط در یک مرحله منحن و مرتبه دانیه ما را قرار داده است. از یک مرتبه گرفته تا عرش مراتب مختلفی هست، این مراتب فقط منحصر به واسطه نماز و روزه خواندن به دست نمی آید؛ هزار و یک کار مستحب دیگر که حتی واجب تر از نماز است.

مگر شارع نگفته: **لَوْ لَا أَنْ أَشُقَّ عَلَى أُمَّتِي لَأَمَرْتُهُمْ بِالسَّوَاكِ مَعَ كُلِّ صَلَاةٍ**<sup>۱</sup>؟ خب این یک مثال خیلی مختصر برای این که خب خیلی مسائل هست که شارع حالا به عنوان متناً علی العباد تسهیل در آن قائل شده است. مگر صلوة اللیل در ابتدا برای همه واجب نبود؟ بعداً نسخ شد و وجوبش فقط منحصر به رسول الله شد. درست شد؟ خب واجب بود، بعد مستحب شد. حالا ما بگوییم نه این مستحب است دیگر کسی نخواند، ملزمات که نیست! تمام شد!

این اصلاً داخل در مسائل انسداد نیست! داخل در مسائل انسداد فقط یک سری از ملزمات است مثل واجبات و محرمات، پس بنا بر این تمام مستحبات، تمام مکروهات همه این‌ها باید کنار بروند!

کسی که می آید این طور فتوا می دهد، این از مراتب معرفت انسان فقط سیب و گلابی و حوریه را می فهمد و هیچ چیز دیگر نمی فهمد. این نمی فهمد که مراتبی که شارع مقدس بر خلقت انسان مترتب کرده است، خواندن نماز و از دیوار مردم را بالا نرفتن یک میلیاردش است، بقیه اش مسائل دیگری است که باید به آن‌ها رسید، تا به آنجا رسید.

پس بنا بر این این «**لایترک سدی**» را می گیرند فقط به این که چه؟ یک عده ملزماتی داریم، و چون راه به آن ملزمات از طرق غیر عادی محال است، پس بنا بر این ظن جایگزین در مقام علمی حجیت نسبت به این مسئله دارد.

و این اشتباه بزرگی است که فقهاء ما در این جا مرتکب شدند و به این مسئله توجه نکردند که انسان در این دنیا برای فقط رسیدن به یک مرتبه دانیه از کمال خلق نشده است. مقام خلافت الهی که **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا**... ﴿۱۰۰﴾<sup>۲</sup> این خیلی نیاز دارد به مسائل دیگری تا فقط وجوب صلوة و صوم. به یک مسائل خیلی بالاتری نیاز دارد، از ترک مکروهات و مسائلی که مبعوض شارع است، تا از دیوار

۱- الکافی ج ۳ ص ۲۲ باب السَّوَاكِ

۲- سورة البقرة (۲) صدر آیه ۳۱

مردم بالا رفتن و پول مردم را بالا کشیدن و در رفتن و چاپیدن و این‌ها.

این‌ها مربوط به گروه‌های فاسق و فجّار و چنگیز و مغول این زمان است. اما برای یک شخصی که به آن‌جا برسد، باید در حقّ آن‌ها گفت **حسنات الأبرار سیئات المقربین**. آن‌ها را دیگر به کجای انسداد شما می‌توانید ثابت کنید و در کدام یک از مقدمات انسداد که فقهاء و اصولیین تا به حال ذکر کرده‌اند این‌ها هست؟

پس این‌ها مربوط به کیست؟ این که **أَلْحَسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى** <sup>۱</sup> این مربوط به کیست؟ مربوط به چه زمانی است؟ فقط مربوط به زمان رسول الله است؟ یا مربوط به زمان حضور ائمه و ظهور ائمه است؟ یا مربوط به همهٔ زمان‌هاست؟ مربوط به همهٔ زمان‌هاست، تمام زمان‌ها، این قاعده و قانون مقام تربیت و تشریع، این وجود دارد. پس بنا بر این، این مسائل چیست؟ هر کدام جای خودش را دارد. یعنی در مرتبهٔ خودش باید این مسائل لحاظ بشود. نسبت به واجبات و ملزومات و این‌ها جای خود را دارد و نسبت به آن‌ها هم جای خود دارد. اگر ظنّ حجت است، حتماً نسبت به آن‌ها ظنّ همین ظنّ حجت می‌شود، اگر حجت نیست که نیست. درست شد؟

این را می‌خواستم بگویم که حالا وارد این قضیه شدیم. این که قائل به انسداد هست، این انفتاحی است. از اوّل می‌داند آن چه را که در کافی است حجت است، می‌داند آن چه را که در تهذیب است حجت است. از اوّل می‌داند که در من لایحضر و امثال ذلک و این‌ها هست، یا در کتب روایی، به آن ظنون باید عمل کرد. اگر ظنّ است، خب قول منجم هم ظنّ آور است، اگر ظنّ است، یک شخص عادی هم بیاید حرفی بزند ظنّ آور است. چطور وقتی یک فرد عادی بیاید یک مطلبی را راجع به یک حکمی بگوید، شما از او نمی‌پذیرید، رجوع به کافی می‌کنید، و روایت سندش را از کافی در می‌آورید؟ اگر قرار باشد انسدادی باشید چرا قول این را نمی‌پذیرید؟ چرا قول این را گوش نمی‌دهید؟

پس این یک ارتکازی هست، یک ارتکاز... از این ارتکازها ما خیلی داریم، که در ذهن، بدون این که - من حیث لا یشعر - بدون این که شخص شاعر و مشعر باشد نسبت به یک واقعه، می‌بیند آن واقعه او را به یک سمتی دارد می‌کشاند؛ این که دارد می‌کشاند همان ارتکازات ذهنی است و ارتکازات عقلی است که در ذات انسان خدا به ودیعه گذاشته و اوست که انسان را به یک سمت می‌کشاند. اوست که می‌آید بین طرق فرق می‌گذارد، اوست که می‌آید بین افراد فرق می‌گذارد.



اگر فرض کنید چند نفر چند حرف می‌زنند، نگاه می‌کند ببیند کدام حرفشان با آن ارتکاز ذهنی‌اش قریب‌الأفق‌تر است، نزدیک‌تر است، آن را برمی‌دارد اختیار می‌کند و انتخاب می‌کند. حالا این بحث اصولی بود.

در این علم عنائی که شما الآن دارید می‌گویید حقائق اشیاء هست، همین ارتکاز در ذهن شما، این ارتکاز شما را به این سمت می‌کشاند که نمی‌شود خدا آگاه و عالم نباشد، این نمی‌شود. این نمی‌شود یعنی چه؟ یعنی نسبت به این تطورات، علاوه بر این که نقش و صورت در آن ذات باید باشد، و ذات باید آگاه باشد و مطلع باشد بر آن فعال و بر تصور خود در ذات خود و ظهورات خود، همانطور نسبت به تطوراتی که بر این ظهور پیدا می‌شود هم باید آگاه باشد. پس تا ظهوری نباشد و تطور در ظهور، آگاهی نسبت به چه تعلق می‌گیرد؟ به هیچ! به چیزی دیگر تعلق نمی‌گیرد.

پس نفس تطورات هم بایستی در این جا همراه با آن‌ها بایستی وجود داشته باشد. این جاست که ما می‌بینیم اصلاً به طور کلی باید خود صورت و خود آن عین خارجی، این وجود حضوری داشته باشد نه صرفاً یک وجود ذهنی که یک وجود صوری باشد. وجودش باید حاضر باشد، تطوراتی که باید بر او عارض می‌شود باید حاضر باشد، انقلاباتی که بر این واقع می‌شود باید حاضر باشد. همه این‌ها باید در وجود آن ذات مرید و ذات فعال ما یثاء باید همه آن‌ها وجود خارجی داشته باشد، حضورش باید حضور خارجی باشد. اگر این‌طور باشد پس دیگر صورت و نقش دیگر در این جا چیست؟ بی‌معنا خواهد بود. دیگر ما در این جا صورتی نداریم. نفس وجود اشیاء، می‌شود چه؟ می‌شود همین خود آن ظهور خارجی اشیاء. بنا بر این در این آیات قرآن که می‌فرماید **وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ<sup>ط</sup> فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلْيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ** <sup>۱</sup> این در این جا چه معنا دارد؟ این علم در این جا به معنای ظهور است. **فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ** یعنی خدا ظاهر کند این‌ها را، اظهار کند این‌ها را، نشان بدهد این‌ها را، نه این که بداند! بداند چیست؟! غلط است! بداند در این جا دیگر نداریم، یعنی ندانسته!

یعنی این مسائل را ظاهر کند. آن‌چه را که در غیب مکنون است آن را به منصه ظهور دریاورد. این انتساب علم به ذات پروردگار است.

بنا بر این حالا صحبت در این است که آن‌چه را که ما ... پس مسائل روشن شد. یعنی روشن شد که خلق پروردگار و ظهور پروردگار، حالا ما اصلاً به مقام قضاء و قدر و این‌ها کار نداریم. ما فقط به

یک عنوان کلی... مسئله قضاء و قدر این مسئله‌اش بله... به یک عنوان کلی تمام ظهورات پروردگار و تمام آثار باهرات از ذات پروردگار که نشأت می‌گیرد از مقام اسماء و صفات کلیه او، همه این‌ها به وجودها العینی - لا بوجودها العلمی - بوجودها العینی در ذات پروردگار حاضر است.

خب اگر بگوییم حاضر بود، دیگر در این جا می‌شود غلط! دیگر بودی ما نداریم، خواهد بودی ما نداریم؛ «است»! این می‌شود چه؟ می‌شود مقام حال. همه اشیاء در ذات پروردگار حاضر است. پس نه گذشته‌ای داریم نه آینده‌ای داریم، آن‌چه که داریم حال است. بله، در خود این‌ها گذشته و آینده هست، این‌ها نسبت به ماست. یعنی گذشته و آینده نسبت به ماست.

اتفاقاً چندی پیش بود یک مقاله‌ای من می‌خواندم، یک مقاله راجع به مسئله نسبیت و این‌ها. در آن جا - یک ماه پیش بود- آن جا یک همچنین قضیه‌ای را می‌خواستند بگویند، البته با تصور نادرست خودشان و ناقص، که می‌خواستند بگویند که ما اصلاً گذشته‌ای نداریم و آینده‌ای نداریم و هرچه هست، حال است. یعنی حالا با فیزیک می‌خواستند این مسئله را ثابت کنند. هرچه هست حال است، در زمان حال است. و ظاهراً هم می‌خواستند یک کارهایی بکنند، یک برنامه‌ها و فیلم‌هایی راجع به این قضیه می‌خواستند بسازند. خب از این نقطه نظر فکرشان بد نیست، حالا در این که این فکر... اما آن راهی که به آن می‌رسد، آن راه نسبتاً مسئله است که چطور به این قضیه برسند، که صحیح باشد راهی که... که مقدمه‌ای که انتخاب می‌شود برایش...

پس بنا بر این ما اصلاً گذشته‌ای نداریم. چون گذشته مربوط به سبق زمان است؛ وقتی شما اشیاء را در ذات پروردگار همه را به وجود عینی تصور کردید، پس دیگر بنا بر این گذشته یعنی چه؟ شما اصلاً می‌توانید ذات پروردگار را گذشته و آینده حساب کنید؟ خدا قبلاً بوده، قبلاً یعنی چه؟ قبل از چه بوده است؟ قبلی دیگر نداریم. «خدا بعداً هست، خدا الآن هست» نه قبل دیگر معنا دارد، نه بعد دیگر معنا پیدا می‌کند و نه حال معنا دارد. می‌شود یک امر ثابت. در آن امر ثابت دارد همه چیز شکل پیدا می‌کند.

خب ببینید الان من دستم را از این نقطه می‌آورم به این نقطه می‌برم: خب دو نقطه مشخص است نقطه اول و نقطه ثانی. این می‌شود اول، آن می‌شود دوم. آن می‌شود قبل، آن می‌شود بعد، این هم می‌شود حرکت فاصله. درست؟ پس این دست من آمد حرکت کرد، این فاصله را طی کرد، رسید به این جا و یک زمانی را طی کرد، حالا دو ثانیه، سه ثانیه. حالا یک حرکت در خود دست من انجام می‌شود، بدون طی مکان، ببینید! این چه مکانی طی کرد؟ هیچ! در خودش، در عین این که امر ثابتی

است - این که جدای از من نیست که، با من است! - در عین این که این یک امر ثابتی است، ولی می بینید دارد حرکت می کند، در خودش همین طور دارد حرکت می کند. این جاست که مسئله قبل و بعد و این ها مطرح می شود، نه این که خارج از این، یعنی در خودش، در عین این که خودش وجود دارد، در عین این که خودش ثابت است، ولی یک امر متدرج در خودش در حال جریان و حرکت است. حالا این مسئله یک خرده نیاز به فکر دارد، با آن چیزهایی که گفتیم با همدیگر باید در کنار هم گذاشته بشود.

تلمیذ: در جلسه گذشته فرمودید آن روایاتی که گفته اند که مثلاً پیش از آدم هزار سال...

استاد: خب این مقدمه بر این است که اول این ها گفته بشود. اول این ها بایستی که تنقیح بشود، آن وقت بعد، بله... بله چشم حالا آن ها را هم می رسیم.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد